



## زندگینامه

شهید محمد جواد عزلت در سی ام اسفند هزار و سیصد و سی و هشت در نجف متولد شد. او در محیط کاملاً مذهبی رشد نمود و تحت آموزش های پدر به تدریج با اسلام آشنا شد. از ابتدای کودکی با بچه های دیگر فرق می کرد و در کار خانه به مادرو پدر کمک می کرد. در کارهایش جدی و بسیار سخت کوش بود. در کنار درس خواندن کار هم می کرد تا کمکی برای خانواده باشد. به علت مبارز بودن پدرش بار مالی خانواده را تا زمانی که در عراق بودند به دوش می کشید. تحصیلاتش را در زمینه زیست شناسی در نجف و بغداد به پایان رساند. از همان دوران نوجوانی به مسائل سیاسی علاقمند بود و بحث های روز را دنبال می کرد؛ عشق امام خمینی در تمام وجودش بود و همزمان با تبعید امام به نجف فرصت بیشتری پیدا کرد تا به فعالیتهای خود شکل بهتری بدهد. در سال پنجاه و شش برای ادامه تحصیل به تهران آمد و یکسال بعد در رشته پزشکی دانشگاه تهران قبول شد. از همان ابتدا با انجمن اسلامی همکاری نزدیک داشت. در برنامه های روستایی کمیته امداد پزشکی شرکت و به مداوای روستائیان می پرداخت. در جهادسازندگی حضوری فعال داشت. پس از تعطیلی دانشگاه ها و به سپاه رفت و دوره مقدماتی آموزش نظامی را دید بعد از سوی سپاه پاسداران به کردستان اعزام شد و با جان و دل به کشور و انقلاب خدمت می کرد. محمدجواد در پنج خرداد سال شصت در مریوان در یک عملیات نظامی بر اثر دعوت حق را لبیک گفت و به فیض شهادت نائل آمد.

## وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

ملتی که شهادت دارد اسارت ندارد. (امام خمینی)

با سلام و درود به رهبر عزیزم، نور چشمانم روح خدا خمینی بت شکن و تمامی امت شهید پرور ایران، آنانکه در عمل ثابت کردند که پیرو خط امام هستند. یکی از اصول دین اسلام شعار لا اله الا الله است که دارای دو

جنبه نفی و اثبات است. مسلم است که این شعار که مبین مکتب اسلام است پا نمی گیرد و استقرار نمی یابد مگر با مجاهدت‌های فراوان. اسلام برای این منظور راهی عرضه کرده که تهیه آن نه وابستگی ایجاد می کند نه مرز، نه اسرار نظامی دارد، نه جاسوسی می خواهد که نام آن شهادت است. شهادت یک انتخاب بزرگ است که طرفین معامله یکی خدا و دیگری بنده است "ان الله اشتری من المومنین اموالهم و انفسهم بان لهم الجنة" در این معامله هیچگونه دغل کاری و سیاسی کاری، مکر و حيله نیست و بنده با طیب خاطر و آرامش فکر و آگاهی کامل دست به این کار می زند. ائمه ما نمونه بارز این هستند و راستی مگر خون ما از خون پاک آنان رنگین تر است. باید مستضعفان این ابیات را سر لوحه کار خود قرار دهند. "ان کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی فیا سیوف خذینی" در میان آزمایش خدایی قرار گرفته‌ایم که کربلایی دیگر و عاشورایی دیگر و فریادهای "هل من ناصر ینصرنی" شهدا از دیوارهای آهنین خواب خرگوشی‌ها را آشفته خاطر می سازد که بیدار شو، تا کی در خوابی بس است زندگانی، بس است رذالت و بندگی بنگر که درخت اسلام تشنه است، و دین محمد (ص) در خطر است و باید با خون خویش این درخت را سیراب کنی و با خون خویش جوامع مرده را به حرکت در آوری که شهید هرگز نمی‌میرد... ای جرثومه‌هایی که بر ضد انقلاب توطئه می‌چینید [بدانید] که اسلام دین قدرت است و بر سر احکام الهی با کسی سازش ندارد از هیچ قدرتی ترس ندارد، تعارف ندارد، شوخی ندارد و بهترین سرنوشت برای شما سرنوشتی چون محمد رضا پهلوی است. و سخنی با امت قهرمان: ای یاران نایب مهدی (عج) خدایارتان باد این راهی که می‌روید ادامه دهید و راهنمای خویش را بپایید، مبادا مانند قوم بنی اسرائیل شوید و سامری‌ها شما را گول بزنند و مبادا که خسته باشید که گرگهای تیز دندان منتظر بسته شدن چشمهای شما هستند و حال خود دانید.

سخنی با پدرم و مادرم، عزیزانم می‌دانم که عاطفه‌های خانوادگی فقدان پسران را برایتان سنگینی می‌کند ولی سعی کنید خود را کنترل کنید و بدانید که جواد تنها وظیفه خود را انجام داده و بس - و بدانید که شهید زنده است...

در خاتمه برایم مجلس ختم نگیرید و پول آن را به حساب (دولت) واریز نمایید. مقداری پول نزد آقای مرعشی نجفی، دائی قدرت و در صندوق سپاه دارم که نصرت حقوقم را به حساب سپاه واریز نموده و بقیه را تحویل پدرم نمایید. به امید دیدار در آن دنیا....

صحبت‌های هم‌رزم محمدجواد

محمد جواد را سال پنجاه و نه در درمانگاه شهید قاضی دیدم آدم خاصی بود یک سال بعد از شهادت محمدجواد خرمشهر آزاد شد. او واقعا یک انسان معنوی بود و سعی کرد با ائمه اطهار ارتباط برقرار نماید. اهل حرف و سخنرانی نبود. مرد عمل و اهل معرفت بود. نفعش به مردم می‌رسید و در سخت‌ترین شرایط به فکر خدمت به مردم بود برایش آسایش و امنیت دیگران از همه چیز مهم‌تر بود. همت بالایی داشت. عشق به امام خمینی تمام وجودش را گرفته بود و در عمل ثابت کرده بود که پیرو خط امام و مطیع ولایت فقیه است. اول

رزمنده بود و بعد پزشکی. امور محوله رزمی و خدمات پزشکی را به خوبی انجام می داد. انسان نجیب و کم حرفی بود. به استفاده از اموال بیت المال بسیار حساس بود و به مستضعفین بسیار رسیدگی می کرد. (سردار نصرالله فتحیان)

#### خاطرات همکلاسی های محمدجواد

تابستان سال پنجاه و نه قبل از اینکه به کردستان برویم هرکدام از ما (شهید الماسی، شهید عزلت، شهید ایران دوست، دکتر جمشیدی و حسن اعتمادزاده) در مناطق آموزش و پرورش تهران پراکنده شدیم و به بچه ها درس می دادیم. جواد آخر نازی آباد رفته بود و درس می داد. او آدم قانع، پرکار و بسیار جدی بود.

آخرین بار که جواد را دیدم دو سه ماه قبل از شهادتش بود در سنندج با هم بودیم، گاهی در سپاه اوضاع تغذیه جالب نبود و چیزی برای خوردن گیر نمی آمد. من که بچه تهران بودم بالاخره یک چیزی می خریدم و می خوردم. یادم است که بچه های سپاه تهران هندوانه خورده بودند و پوست های آن را بیرون گذاشته بودند. صدایی شنیدم دیدم محمدجواد نشسته و ته این پوست هندوانه ها را می خورد. گفتم جواد چه کار می کنی؟ گفت چی کار کنم گرسنه ام. چیز دیگری گیرم نیامده من که از گوسفند کمتر نیستیم که نتوانم خودم را سیر کنیم. او به دهکلا رفته بود. دیدم نشسته جوراب رفو می کند و چون نخ بخیه نداشتیم یک سری از جوراب هایی که نخ نایلونی داشت را در الکل انداخته بود تا از آنها استفاده کند.

دو تا از بچه های گردان از کرمانشاه به پاوه آمدند و گفتند که جواد شهید شده و نحوه شهادتش را اینگونه تعریف کردند که قرار بود قسمت آخر عملیات را انجام دهیم. عراقی ها در ارتفاعات شمال مستقر را می زدند. یک نفر مجروح شده بود و جواد رفته بود به او برسد که عراقی ها دوباره شروع به زدن می کنند. جواد خودش را روی او انداخته بود که ترکش نخورد اما ترکش به گردنش خورده بود و به شهادت رسیده بود. (دکتر ابراهیم قاسم پور آبادی)

هر دومان ورودی سال پنجاه وهفت دانشکده پزشکی بودیم. آن سال که ما وارد دانشگاه شدیم بلافاصله موضوع سیزده آبان پیش آمد و دانشکده تعطیل شد. محمدجواد آدم پرحرفی نبود که در هر مسأله ای بخواهد خود را مطرح کند و جلو بیاندازد. بسیار آرام و متفکر بود و سنجیده کار می کرد و به این دلیل شاید ابتدای حضورش در دانشکده را به خاطر نداشته باشم. اما پس از اینکه انقلاب پیروز شد در شکل گیری انجمن اسلامی که به کانون فعالیت اسلامی دانشکده پزشکی معروف بود آمد. او را کم کم شناختم. ضلع جنوبی راهروی دانشکده کانون فعالیت ها بود به ترتیب دفتر مجاهدین خلق و چریک های فدایی و... قرار داشت، هرکدام که انشعاب می کردند یک اتاق می گرفتند. کتابخانه ته سالن هم بین بچه های مسلمان مشترک بود. یک تعاونی هم در اختیار گروه های چپ بود. مهر پنجاه و هشت بیشتر با هم آشنا شدیم. در آن سال هفده نفر از بچه های انجمن اسلامی عضو نیروهای سفارت شدند و دانشکده تقریباً خالی شد. سه جا محل فعالیت بچه های مسلمان بود. اولی همان انجمن اسلامی بود که آقای دکتر صداقت در آنجا بود. ایشان بنا بردلایلی وقتی سفارت تسخیر شد در تهران

نبودند وقتی که برگشتند دانشکده خالی شده بود و به همین دلیل تصمیم گرفت کارهای دانشکده و انجمن را انجام دهد. او خطاط خوبی بود. و تمام اطلاعیه‌ها را می‌نوشت و تماس با دوستان در لانه جاسوسی را ایشان انجام می‌داد. با موتور گازی اش هر روز صبح به لانه می‌رفت و می‌آمد. دومی سلف سرویس دانشکده بود که من آن جا را دست گرفتم و با کمک یک سری از بچه‌های سال قبل جایی را درست کردیم که بتوانیم راحت تر به کارهایمان برسیم سلف جای خوبی بود چون بیشتر بچه‌ها به آن جا می‌آمدند و جای سوم ساختمانهای اطراف دانشگاه بود که بیشتر بچه‌های پنجاه و هشتی می‌آمدند و آقای دکتر صدر با دکتر غریب دوست و دکتر جمشیدی آن را ترتیب داده بود. به جای اینکه شب‌ها به خانه برود بچه‌های انجمن را دور خود جمع کرده بودند و کارها را مدیریت می‌کرد. جای سوم محوریت پیدا کرده بود و بچه‌ها بیشتر آن جا بودند. ساعت چهار صبح برای خرید میوه و برنج و سبزیجات سلف دانشکده از خوابگاه که در امیرآباد بود به میدان گمرک می‌رفتیم و هفت و نیم صبح بار را خالی می‌کردیم. محمدجواد همیشه و در همه کارها کمک می‌کرد. بسیار نجیب و چشم‌پاک بود و همیشه سرش را پایین می‌انداخت و در صحبت کردن آرامش خاصی داشت. ما تعاونی اسلامی را بیست و دو بهمن سال پنجاه و هشت در جواب تعاونی بچه‌های چپ راه انداختیم. همان سال فعالیت‌ها به انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها منجر شد. عده‌ای سمت جهاد، گروهی جذب مدرسه شهید مطهری، برخی سمت کارهای آموزشی و یا امدادی و بیشتر خانم‌ها به بیمارستان شهید مصطفی خمینی رفتند. هنوز سپاه به آن معنا شکل و شمایلی برای انجام کارهای پزشکی نداشت. درهفتم خرداد پنجاه و نه یک گروه بیست نفره دانشجویی با محمدجواد تشکیل دادیم و جذب سپاه شدیم و برای گذراندن دوره آموزشی به پادگان امام حسین (علیه السلام) رفتیم. حدود بیست و پنج روز آنجا بودیم و مسئول آموزش ما آقای ماشاء الله ملا شریف بود که ابتدای جنگ با دو برادرش شهید شدند. ایشان یک روز برای بچه‌ها احادیثی از پیامبر (ص) در مورد جنگ بیان کردند که حضرت رسول (ص) وقتی به جنگ می‌رفتند موهای خود را می‌زدند. ما به نام گردان دانشجویان معروف بودیم. یکی از بچه‌ها به نام امان الله میرزایی که از دانشجویان دانشکده افسری بود موهای سرش را زد بعد از او محمد جواد این کار را کرد. کم‌کم همه بیست نفر کچل کردیم و به گردان کچل‌ها معروف شدیم. البته به لحاظ بهداشتی بد نبود که مقداری از پوست‌های اضافه سرمان بریزد. دوره که تمام شد برای جذب و کار تحقیقاتی به سپاه تهران رفتیم و آن مدت که مشغول کار بودیم با شخصیت محمد جواد بیشتر آشنا شدم. کم‌حرف ولی پرکار با نظم و تدبیر و قدرت بدنی خوبی هم داشت.

تیرماه توسط سپاه تقسیم شدیم و بچه‌ها به جاهای مختلف منتقل شدند. من و محمد با دوازده نفر از بچه‌ها برای کار اداری و تحقیقات ماندیم و شبها در همان اتاق کوچک کارمان با هم می‌خوابیدیم. یادم هست جایمان آن قدر تنگ بود که اگر پای کسی بلندتر بود باید روی صندلی می‌گذاشت. کار تحقیقات در پانزدهم مرداد تمام شد و چون غرب کشور به نیرو نیاز داشت من به غرب رفتم چون کار زیاد بود به دوستان خبر دادیم و همه آمدند. آن زمان سپاه تقسیم‌بندی منطقه‌ای داشت و منطقه هفت ایلام، کردستان، کرمانشاه، منطقه کردنشین آذربایجان غربی و همدان را شامل می‌شد. محمدجواد هم به کردستان آمد؛ به یاد ندارم چیزی را برای

خودش خواسته باشد. در کمک کردن و کار کردن بی‌مزد و منت همیشه نفر اول بود و نفر آخر در چیزی خواستن و گرفتن. با شروع جنگ تحمیلی در شهریور سال پنجاه و نه هرکس هر جا که بود حداکثر با فاصله بیست و چهار ساعتی خود را به منطقه رساند. شدت حملات آن قدر زیاد بود که در عرض سه یا چهار روز بیشتر از سه ساعت نمی‌خوابیدیم. یک باره وضعیت فوق‌العاده‌ای اعلام کردند و گفتند باید هر چه زودتر منطقه را ترک کنید. من آن قدر خسته بودم که نمی‌توانستم تعادل خود را حفظ کنم و بلند شوم. گفتم برای من مهمات، اسلحه و نارنجک و نفت بگذارید تا در پایان این جا را آتش بزنم. بعد معلوم شد وضعیت عادی بوده و اشتباه فوق‌العاده اعلام شده بود. آن سال زمستان سردی داشتیم و بچه‌ها گروهی را برای کارهای امداد، نجات و پشتیبانی تشکیل داده بودند. سردار فتحیان جزء مدیریت و بقیه بچه‌ها هم برای کمک آماده بودند. محمد هم در همه جا حضوری فعال داشت نخ و سوزن خیاطی را در علاءالدین یا والوری می‌جوشاند و با آن زخم بچه‌ها را بخیه می‌زد.

( دکتر حسن اعتمادزاده )